

محمدعلی نجفی شب عیدی استعفا کرد شهردار تهران بین استعفا و استعفا مخر شد!

شورای شهر: تاپ تاپ خمیر، بازم دادن گیر، واسه استعفا، دست کی بالا؟!
بدو بدو شهرداری را حراج کردیم. آتیش زدیم به مالون!

#باید_ببازی_قدرت_فساد_سیستمی_شهردار_انتخابی_شهردار_انتخابی_شهرنگ

پیراگتتم: به ما شد عرصه تنگ
چیز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرنگ»

۵ روز مانده به عید

اگه این پادشاه، تنبیه تون پس چیه!؟

شهاب نبوی | چند سال پیش که توی یک شرکت کمی خصوصی خیلی دولتی کار می کردم آخر سال که برای تسویه حساب رفتم حسابداری، مسئول حسابداری یک ربعی حس گرفته بود و انگار که داره با پانوی کار می کنه، هی می زد روی ماشین حساب و حالات عجیب، غریبی به خودش می گرفت. آخرم گفت: «میدوارم بلیت هواپیما توی روزرو کرده باشی برای تعطیلات. این بره که رو نگشت کن و برو به سلامت.» همون موقع دینگ دینگ گوشی ام در اومد که یعنی حاجی برات پول ریختند. حساب رو که چک کردم، دیدم با این پول نه تنها بلیت هواپیما نمی تونم رزرو کنم، تازه با مترو هم بخوام برم فرودگاه، پول کم میارم. قید مسافرت، اونم تازه با هواپیما راز کلانم. رفتم میوه فروشی. به حساب سرانگشتی که کردم، دیدم یعنی زحمت یکسال من قاعده چهار کیلو موز و گوجه و خیار هم نمی ارزه. رفتم لباس برای خودم و خانمم بخریم دیدیم، اگه خانمم به مانتو شلوار بخره، من ته تپش می تونم. به عرفگیر راه راه و به شلوار ک از این خشتک گشادهای بخرم. گفتم لاقل به خرده شیرینی و آجیل بخرم. توی شیرینی فروشی، قیمت ها رو که دیدم یادم افتاد من رژیم دارم و اینا هم فوق العاده برای سلامتی ضرر دارن. آخر چندتا بسته قرص خواب خریدم، رفتم خونه با خانمم دوتا بی این قدر خوردیم که تا خود غروب سیزده بدر بخوابیم و در روزی کسی باز نکند...



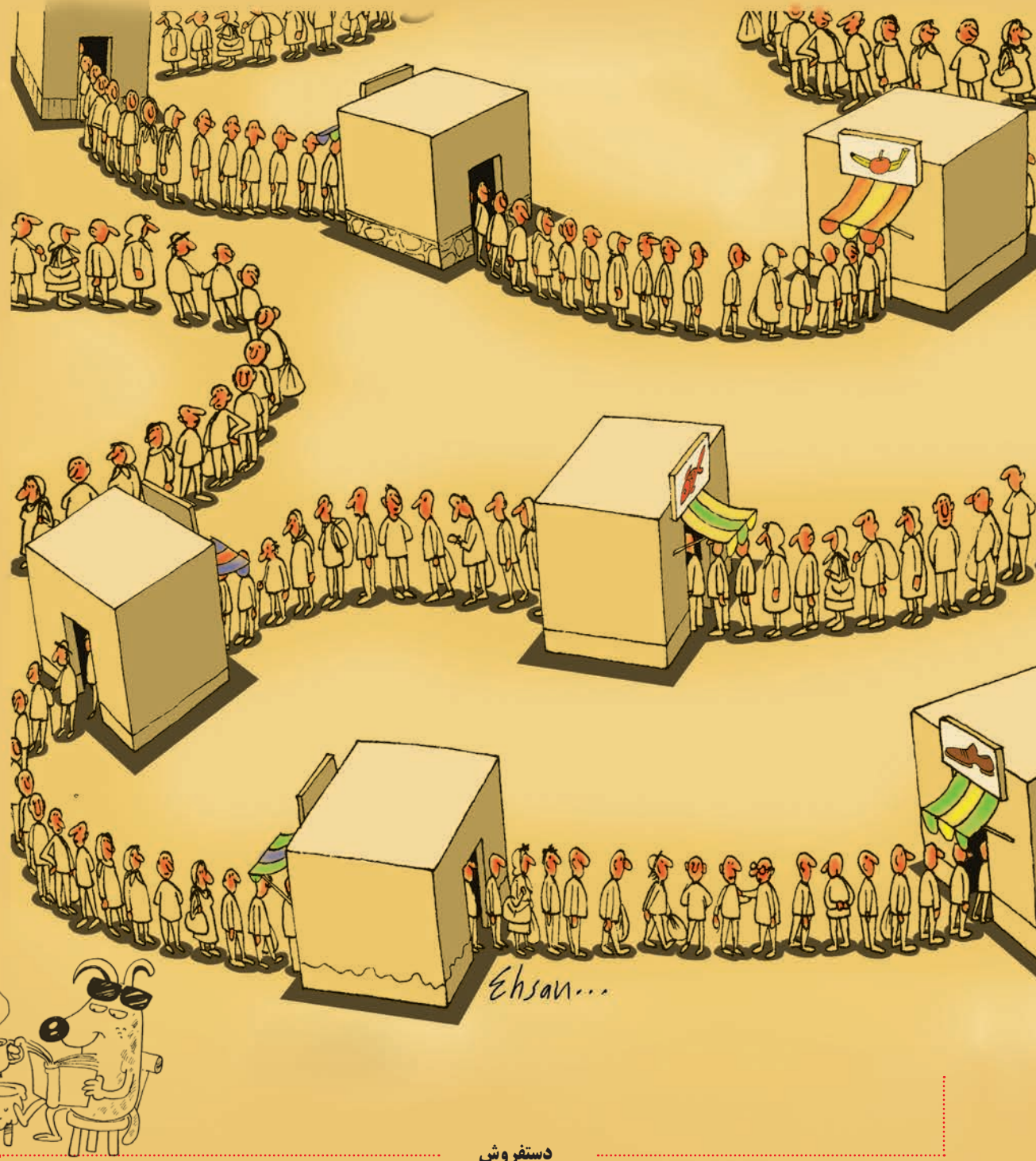
طرح لنگری شکننده

جابر حسین زاده | هر سال شب عید، به طرز بیمار گونه ای می روم میدان تجریش تا توی آن شلوغی نفسم بگیرد و هلم بدهند من هم هلی بد هم به بقیه. این رسم ساده، تلقیح مبارکی است از ما زوخیسم و سادیسم که نهایتا منجر می شود به خریدن لباس زیر از دستفروش های فشرده در هم و بساط کرده توی پیاده روی دور میدان. فرقی که امسال با سال های قبل داشت، این بود که گویا جمهوری خلق چین تصمیم گرفته بود با حذف واسطه ها، تمام منافع تولیدات در پیشتش را بریزد به جیب خودش. دستفروش های چینی چسبیده به هم مشغول داد و قال کردن بودند. با نبوغی کم نظیر، هر کدام هم لهجه یک شهرستان را برداشته بودند. رفتم سراغ یکی شان که آوازی گیلکی می خواند: «شورت بیدین چی نازه... چل تومون مغازه... عرق سوز دشمن... آن پاچهها درازه» یکی از آن طرح لنگرهای محبوب خریدم و بلافاصله از آن فشار کشنده فرار کردم و خودم را چپاندم وسط صف اتوبوس. نرسیده به پل پارکوی، توی شلوغی اتوبوس دست کردم توی کیسه تا لباس زیر نازنینم را در بیارم و تماشا کنم. انتهای کیسه ام مانده بود بین ته دو تا آقای قلچماق و آن قدر شورت را گرفتیم و کشیدیم که با صدا جر خورد و نصفش ماند توی دستم. آن قدر طریف و شکننده بود که این حجم از خشونت خارج بود از تحملش. پاچه های جاشده لباس این حجم را گرفتیم بالا و داد زدیم: «دستمال نظیف، اصل پاکستانی، دوتاش پنج تومن...»



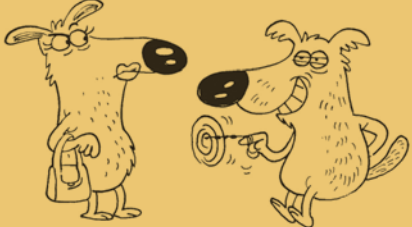
احسان گنجی | کار نویسند | ehsanganj158@gmail.com

خرید شب عید!



خرید عید

مونا زارع | ماجرا این است که من و نامزد من سالی یکبار به این نتیجه می رسیم به درد هم نمی خوریم و آن دقیقاً زمانی است که می رویم خرید عید. نه این که من عشق خرید باشم و فرهاد دنبالم روی زمین پاساژها سینه خیز بیاید، بلکه برعکس! اسفند که می شود، طوری دنبال لباس نو می دود انگار کل سال را جعبه بیخمال می پوشیدم اگر می خواهید بدانید فرهاد از کدام دسته مردهاست باید بگویم همان دسته ای که جوراب قرمز با عکس جوجه می پوشند و پاچه شلوار شان کمی بالاتر از قوزک پایشان است و یک دستبند قرمز هم دستشان است که با جوراب جوجه ای ست شده است. برای همین است که وقتی می رویم خرید عید توی انتخاب شریک زندگی ام شک می کنم. طبیعی اش این است که من شیرجه بزنم توی مانتو فروشی ها و فرهاد با کیسه های خرید بیرون در روی زمین بنشیند و تاول های پایش را چک کند. آدم اینطوری بیشتر می تواند نقش زنانه اش را توی زندگی پیدا کند و دست کم چهار بار با شوهرش توی مغازه چانه بزند که یک روسری بیشتر بپوشد بخرد، اما موقعیت ما اینطور است که وقتی وارد پاساژ می شویم، فرهاد جلوی پله برقی می ایستد و می گوید «سه ساعت دیگه همین جا!» قبل از این که جوابش را بدهم از روی پله برقی می دود بالا و سه ساعت بعدش باید توی یکی از اتاق های پرو در حالی که بین شلوارها گره خورده پیدایش کنم، اما نقطه عطف فرهاد این است که هیچ وقت این لباس ها را نمی خرد. هر سال نزدیک به چهل دست لباس را می پوشد و توی آینه اتاق پرو از خودش عکس می گیرد برای سال بعد و آخرش از پاساژ بیرون می یوم و می رویم بهترین انتخابمان را در بین دستفروش های منبر به می کنیم و برمی گردیم خانه برای همین است که همه رفقایم به نامزد من که خوش پوش ترین مردی هست که دیده اند حسادت می کنند چون فرهاد توی هیچ عکسی لباسش تکراری نیست!



دستفروش

اصلا از سر این تقصیر تان بگذریم، ولی دیگر چرا با ما ماموران سد معبر شهرداری که اتفاقاً این همه شمارا دوست دارند و باها برایتان عروسک خرسی و پاستیل خریدانند، آن قدر نامهربانی می کنید؟ نمی گوید اگر دل اینها بشکند، شب عیدی زندگی تان سیاه و کیود می شود؟ فکر می کنید کسی نمی فهمد چگونه خودتان را از قصد به مشت و لگد و لوله های آهنی این بیچاره ها می کوید؟ جواب لوله های کج این عزیزان را شما می خواهید بدهید؟ اگر فردا بچه های از پدرش پرسید: «پدر چرا لوله ات کج است؟» باید چه جوابی بدهد؟ نگویید کی؟ کجا؟ که خیلی از دستانتان شکار می شوم، فیلم هایش توی اینترنت ریخته؛ خود اینجانب آن روز که دختر همسایه مان که بعضی شما نباشد، اتفاقاً خیلی دختر جالبی است و مانتو مقنعه رنگی پوشیده و ماتیک هم مالیده و آمده بود تا باهاش حرفه و فن کار کنم، توی گوشه اش نشاند، داد که چطور با صحنه سازی خودتان را به ماموران سد معبر می کوید. خجالت بکشید و دست از این خیانت ها بردارید و بگذارید عید کوفتمان نشود.

علی اکبر محمدخانی

همان طور که می دانید، آدم باید شب عید تخمه زاپنی بخورد و هی با خاتوم بچه ها می خوری بخندد، ولی مثل این که یک عده چشم دیدن خوشحالی ما را ندارند و می خواهند شادی را کوفتمان کنند. یکی از گروه هایی که چشم دیدن شادی ما را ندارند، همین فرقه دستفروش ها هستند.



اینطوری یک سسری عملیات پیچیده از پیش طراحی شده - که بعداً افشا می کنم از کجا آب می خورد - به شکل خیلی مشکوک می آیند توی خیابان و پیاده رو بساط می کنند و صحنه های بسیار زشتی را ایجاد می کنند. یکی نیست به اینها بگوید پس این همه پاساژ و مال و مکالمات و بالادیم و این چیزهای شیک و گنده ای که مسئولان با همت عالی خود ساخته اند، پس برای چیست؟ خوب اینها را که برای خودشان یا آقاهاشان نساخته اند، چرا قدر این همه نعمت را ندانسته و دست از خیانت بر نمی دارید؟